



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

ای از ورای پرده‌ها تابِ تو تابستانِ ما  
ما را چو تابستانِ بَبر، دل گرم تا بُستانِ ما

ای چشمِ جان را توتیا<sup>(۱)</sup>، آخر کجا رفتی؟ بیا!  
تا آبِ رحمت بررزند<sup>(۲)</sup> از صحنِ آتشدانِ ما

تا سبزه گردد شوهرها، تا روضه<sup>(۳)</sup> گردد گورها  
انگور گردد غوره‌ها، تا پخته گردد نانِ ما

ای آفتابِ جان و دل، ای آفتاب از تو خجل<sup>(۴)</sup>  
آخر ببین کاین آب و گلِ چون بست گردِ جانِ ما؟

شد خارها گلزارها، از عشقِ رویت بارها  
تا صد هزار اقرارها افکند در ایمانِ ما

ای صورتِ عشقِ ابد، خوش رو نمودی در جسد  
تا ره بری سویِ احد<sup>(۵)</sup>، جان را ازین زندانِ ما

در دودِ غم بگشا طرب، روزی نما از عینِ شب  
روزی غریب و بوالعجب<sup>(۶)</sup>، ای صبحِ نورافشانِ ما

گوهر کُنی خرمهره<sup>(۷)</sup> را، زهره بدری زهره را  
سلطان کنی بی‌بهره را، شایبش ای سلطانِ ما

کو دیده‌ها در خورد تو؟ تا دررسد در گردِ تو  
کو گوشِ هوش آورد تو<sup>(۸)</sup> تا خوش بشنود برهانِ ما

چون دل شود احسان شمر<sup>(۹)</sup> در شکرِ آن شاخِ شکر<sup>(۱۰)</sup>  
نعره برآرد چاشنی از بیخِ هر دندانِ ما

آمد ز جان بانگ دهل<sup>(۱۱)</sup> تا جزوها آید به گل  
ریحان به ریحان، گل به گل، از حبسِ خارستانِ ما

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد  
بی گَسَش یابد، سرش را او خَوَرَد

یک بَدَسْت<sup>(۱۳)</sup> از جمع رفتن یک زمان  
مکَر شیطان باشد، این نیکو بدان

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندایِ فَاَعْتَبِرُوا<sup>(۱۳)</sup> بشنوید اُولُوا لِبُصَارِ<sup>(۱۴)</sup>\*  
نه کودکیست، سرِ آستین چه می‌خایید<sup>(۱۵)</sup>؟

خود اعتبار چه باشد به جز ز جو جَسْتَن<sup>(۱۶)</sup>؟  
هلا، ز جو بجهد آن طرف، چو بُرُنایید<sup>(۱۷)</sup>

### \* قرآن کریم، سوره حشر(۵۹)، آیه ۲

«... فَاَعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ»

«... پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان  
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد  
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی  
بر امیدِ حال بر من می‌تَنی

آنکه یک دَم کم، دمی کامل بود  
نیست معبود خلیل، اَفَل بود

وَأَنكَ أَفَلٍ بَاشِدٍ وَ، گه آن و این  
نیست دلبر، لا أُجِبُّ الْأَفْلِينَ

### قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۵و۷۶

« وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. » (۷۵)

« بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد. »

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُّ الْأَفْلِينَ. » (۷۶)

« چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. »

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۹

بنگر این هر سه ز خامی رسته را  
جَوَز را و لَوْز را و پسته را

هر که او عصیان کند، شیطان شود  
که حسودِ دولتِ نیکان شود

چونکه در عهدِ خدا کردی وفا\*  
از کَرَمِ عهدهت نگه دارد خدا

از وفای حق تو بسته دیده‌ای  
أَذْكُرُوا أَذْكُرْكُمْ نشنیده‌ای\*\*

اما تو از وفای به عهد الهی صرف نظر کرده ای، زیرا حقیقت آیه « یادم کنید تا یادتان کنم » را به گوش جان نشنیده ای.

گوش نه اَوْفُوا بِعَهْدِي گوش‌دار  
تا که اَوْفِ عَهْدَكُمْ آید ز یار

« به حقیقت آیه « به عهدم وفا کنید » گوش جان بسپار تا از حضرت معشوق جواب « به عهد شما وفا کنم » در رسد. »

عهد و قرضِ ما چه باشد ای حَزین(۱۸)؟  
همچو دانه خُشکِ کِشْتَن در زمین

نه زمین را زان فروغ و لمتری(۱۹)  
نه خداوند زمین را توانگری

جز اشارت که ازین می‌بایدم  
که تو دادی اصل این را از عدم<sup>(۲۰)</sup>

خوردم و دانه بی‌آوردم نشان  
که ازین نعمت به سوی ما کشان

پس دعای خشک هِل<sup>(۲۱)</sup> ای نیکبخت  
که فشاند دانه<sup>(۲۲)</sup> می‌خواهد درخت

### \* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۴۰

«...انكُروا نِعْمَتِي الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِي اَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ...»

«...نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم...»

### \*\* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۵۲

« فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ »

« پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من مکنید.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

دعوتِ حق نشنوی، آنکه دعاها می‌کنی  
شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی‌نماز

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۹

گر نداری دانه، ایزد زان دعا  
بخشدت نخلی، که نِعْمَ ماسعی

همچو مریم، درد بودش، دانه نی\*  
سبز کرد آن نخل را صاحب فنی

زانکه وافی<sup>(۲۳)</sup> بود آن خاتونِ راد<sup>(۲۴)</sup>  
بی‌مُرادش داد یزدان صد مُراد

## \* قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۳ و ۲۲

« فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَّتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا » (۲۲)

پس به او آبستن شد و او را با خود به مکانی دورافتاده برد.

« فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا » (۲۳)

« درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم. »

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۵۸

کین چه بدبختی است ما را ای کریم؟  
از دل و دین مانده ما بی تو یتیم

تو بهانه می‌کنی و ما ز درد  
می‌زنیم از سوزِ دل، دم‌هایِ سرد

ما به گفتارِ خوشت، خو کرده‌ایم  
ما ز شیرِ حکمتِ تو خورده‌ایم

اللهُ الله، این جفا (۳۵) با ما مکن  
خیر کن، امروز را فردا مکن

می‌دهد دل، مر تو را کین بی‌دلان (۳۶)  
بی تو گردند آخر از بی‌حاصلان (۳۷)؟

جمله در خشکی چو ماهی می‌طپند  
آب را بگشای، ز جو بردار بند

ای که چون تو در زمانه نیست گس  
اللهُ الله، خلق را فریاد رس

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲

گفت از بانگ و علای (۳۸) سگان  
هیچ واگردد ز راهی کاروان

یا شب مهتاب از غوغایِ سگ  
سُست گردد بدر را در سیرِ نگ (۳۹)

مه فشاند نور و سگ عوعو کند  
هر کسی بر خلقت خود می‌تند

هر کسی را خدمتی داده قضا  
در خور آن، گوهرش در ابتلا

چونکه نگذارد سگ آن نعره سَقَم (۳۰)  
من مَهَم، سیران (۳۱) خود را چون هَلَم (۳۲)؟

چونکه سرکه سرکگی (۳۳) افزون کند  
پس شِکَر را واجب افزونی بود

قهر سرکه، لطف همچون انگبین  
کین دو باشد رُکن هر اسکنجبین (۳۴)

انگبین گر پای کم آرد (۳۵) ز خَل (۳۶)  
آید آن اسکنجبین اندر خَلَل (۳۷)

قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند  
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

قند او را بُد مَدَد از بحر جُود  
پس ز سِرکه اهل عالم می‌فزود

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۳

غوره‌های نیک کایشان قابلند  
از دم اهل دل، آخر یک دلند

سوی انگوری همی‌رانند تیز  
تا دوی بر خیزد و، کین و ستیز

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۷

گر تو را اشکال آید در نظر  
پس تو شک داری در اِنشِقُّ الْقَمَر \*  
تازه کن ایمان، نه از گفت زبان  
ای هوا را تازه کرده در نهان

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست  
کین هوا، جز قفل آن دروازه نیست

### \* قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

« اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ »

« قیامت نزدیک شد و ماه دو پاره گردید. »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۲۱

جمله ادراکات بر خرهای لنگ  
او سوار باد، پُرآن چون خَدَنگ

گر گریزد، کس نیابد گُرد شَه  
ور گریزند، او بگیری پیش رَه

جمله ادراکات را، آرام نی  
وقت میدان است، وقت جام نی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۶

زانک ازین پالوده مستی ها بود  
پوستین و چارق از یادت رود

- (۱) توتیا: اُکسید زُوی، سرمه
- (۲) برزَدن: جوشیدن، فوران کردن
- (۳) روضه: باغ، بوستان، بهشت
- (۴) خجل: شرمنده، شرمسار
- (۵) اُحد: یگانه، یکتا، از نامهای خداوند
- (۶) بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب، شگفت
- (۷) خرمهره: نوعی مهره درشت و بی‌ارزش، به رنگ سفید یا آبی که بر گردن اسب و خر می‌بندند.
- (۸) گوش هوش آورد تو: گوشه‌ای که با هشیاری عدم می شنود.
- (۹) احسان شمر: شمارنده بخشش و نیکی
- (۱۰) شاخ شیکر: نبات و شکرهای متراکمی که چوبی میان آن قرار می دادند.
- (۱۱) دُهل: طبل بزرگ
- (۱۲) بدست: وُجب
- (۱۳) فاعنبروا: عبرت بگیرید
- (۱۴) اولواالبصائر: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین
- (۱۵) خابیدن: جویدن، چیزی را بادندان نرم کردن
- (۱۶) جستن: جهیدن، خیز کردن
- (۱۷) بزنا: جوان
- (۱۸) حزین: اندوهگین
- (۱۹) لمر: چاق و فربه
- (۲۰) عَدَم: نیستی، نابودی
- (۲۱) هیلدن: واگذاشتن، ترک کردن

- (۲۲) دانه فشانندن: پراکندن و پاشیدن دانه  
(۲۳) وافی: وفا کننده به عهد  
(۲۴) راد: صاحب همت، بخشنده، دلیر  
(۲۵) جفا: بیداد و ستم  
(۲۶) بی‌دل: ترسنده، عاشق  
(۲۷) بی‌حاصل: تعلیم و تربیت نیافته و عاری از کمال  
(۲۸) غللا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا  
(۲۹) تکد: دو، تاخت، تیزی در رفتار  
(۳۰) سقم: بیماری  
(۳۱) سیران: سیر و گردش  
(۳۲) هلم: ترک گویم، فرو گزارم، از مصدر هلمیدن  
(۳۳) سرکگی: ترشی  
(۳۴) اسکنجبین: معرب سرکنگبین (سرکه + انگبین) سکنجبین  
(۳۵) پای کم آوردن: کم آمدن  
(۳۶) خلل: سرکه  
(۳۷) خلل: سستی، نقصان و خرابی